جین ایر

شارلوت برونته

www.ketab.ir

مترجم:

پریسا مقیمی

جین ایر

۴۲۵۰۰۰تومان

سرشناسه | شارلوت، برونته، ۱۸۱۶-۱۸۵۵ م.
Bronte, Charlotte
عنوان و نام پدیدآور | جین ایر / شارلوت برونته / پریسا مقیمی.
مشخصات نشر | تهران: انتشارات پارمیس، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری | ۵۶۰ ص. ۱۱×۱۷.
شابک | 978-600-8708-44-5
وضعیت فهرست نویسی | فیپا
یادداشت | عنوان اصلی: Jane Eyre, c2003
موضوع | داستانهای انگلیسی - - قرن ۱۹ م.
موضوع | Russian fiction - - 19th century
شناسه افزوده | مقیمی، پریسا، ۱۳۷۳ -، مترجم.
رده‌بندی کنگره | PZ۳/پ۴۹ب۹ح ۱۳۹۷
رده‌بندی دیویی | ۸۲۳/۸
شماره کتابشناسی ملی | ۵۳۸۳۸۷۸

www.ketab.ir

انتشارات پارمیس

ناشر پارمیس
عنوان جین ایر
نویسنده شارلوت برونته
مترجم پریسا مقیمی
چاپ دوم ۱۴۰۳
تعداد ۲۰۰
شابک ۹۷۸-۶۰۰-۸۷۰۸-۴۴-۵

۴۲۵۰۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

تهران - خیابان کارگر جنوبی - پایین‌تر از میدان حر
کوچه حاتمی - پلاک ۲۷ تلفن: ۶۶۴۰۷۹۵۵

فصل اول

امکان پیاده‌روی در آن روز وجود نداشت. در واقع صبح، یک ساعتی را در بوته‌زار عمیق از شاخ و برگ گشت‌وگذار کرده بودیم اما به هنگام شام (خانم رید تنها میهمان نداشت شام را زود صرف می‌کرد) باد سرد زمستانی ابرهای به شدت بارانی را با خود به همراه آورده بود، طوری که فعالیت‌های خارج از خانه غیرممکن می‌گرداند.

من از این موضوع خوشحال بودم. عصرهای پیاده‌روی‌های طولانی، مخصوصا در روزهای سرد زمستانی را دوست نداشتم. از بازگشت به خانه در آن غروب سرد و سوزناک با انگشتانی سرد و یخ‌زده برای من کابوسی بود. غرغرهای پرستارمان، بسی و علم به این موضوع که از لحاظ جسمانی از الیزا، جان و جورجیانا ضعیف‌تر هستم، قلبم را به درد می‌آورد و اوضاع را بدتر می‌کرد.

الیزا، جان و جورجیانا در اتاق پذیرایی دور مادرشان گرد آمده بودند. خانم رید در کنار آتش بر روی کاناپه‌یی آرمیده بود و از حضور عزیزانش بسیار خوشنود به نظر می‌رسید. (در آن هنگام، نه هیچ یک با هم دعوا می‌کردند و نه گریه‌یی در کار بود.) او مرا از پیوستن به جمع‌شان منع کرده بود و ابراز تاسف می‌کرد از این‌که مجبور است مرا از جمع‌شان دور نگه دارد تا زمانی که از بسی بشنود و یا خود مشاهده کند من رفتاری شایسته‌تر و معقول‌تر از خود نشان می‌دهم. پس تا آن زمان مجبور است

www.ketab.ir

مرا از مزایایی محروم کند که فقط برای بچه‌های مودب و شایسته در نظر گرفته می‌شود.

از او پرسیدم: "مگر بسی گفته که من چه کرده‌ام؟"

ـ جین! من از آدم‌های بهانه‌گیر و فضول خوشم نمی‌آید. علاوه بر این، برای بچه‌ها عیب است که این‌گونه با بزرگ‌ترهای‌شان بدرفتاری کنند. پس یک جا بنشین و تا هنگامی که یاد نگرفته‌ای مودبانه رفتار کنی، حرفی نزن.

به آرامی خود را به اتاق صبحانه رساندم که در مجاورت اتاق پذیرایی بود. به سرعت کتابی از قفسه کتاب‌ها برداشتم و مراقب بودم کتابی که انتخاب می‌کنم مصور باشد. سپس از درگاه پنجره بالا رفتم و همچون تُرک‌ها، پاهایم را جمع کردم و چهارزانو نشستم. پرده ضخیم قرمز را کشیده بودم و به این ترتیب نگاه‌ها پنهان می‌ماندم. پرده قرمز در سمت راستم و شیشه پنجره در سمت چپم، مرا از یک روز ملال‌انگیز ماه نوامبر حفظ می‌کرد. هم‌چنان که مشغول ورق زدن کتابم بودم، نگاهی هم به مناظر بیرون می‌انداختم. در دور دست، تا یک چمن‌زاری باوان خورده، پرده نازکی از مه و ابر به چشم می‌خورد. چمن‌زارِ نم‌زده و درختانی که از شدت باران خمیده شده بودند، منظره دلگیری را به وجود آورده بودند.

دوباره مشغول خواندن کتاب *تاریخچه پرندگان انگلیس*[1] اثر بِویک شدم. حقیقتاً نوشته‌های کتاب خیلی برایم اهمیت نداشت اما با وجود این، نمی‌توانستم از صفحات ابتدایی کتاب سرسری عبور کنم که در مورد محل زندگی مرغ‌های دریایی در صخره‌های دور افتاده و پرتگاه‌ها و جنوب سواحل نروژ که توسط جزیره‌هایی احاطه شده بودند، اطلاعاتی در اختیار خواننده قرار می‌داد. به دست آوردن اطلاعاتی درباره لیندِس، نیز و یا کیپ تاون شمالی، جایی که دریای شمال با موج‌های خروشانش

1. Bewick's History of British Birds

www.ketab.ir

طوری که خواهرانش بشنوند فریاد برآورد: "این دختر ابلیس کجاست؟ لیزی! جرجی! جوآن این‌جا نیست. به مادر بگویید این جانور موذی در این هوای بارانی از خانه بیرون زده."

با خود فکر کردم شاید بهتر باشد پرده را کنار بزنم و از ته دل دعا می‌کردم جان، پناهگاه امن مرا پیدا نکند. اما دست نگه داشتم زیرا می‌دانستم جان بچه‌ی خیلی باهوشی نیست، نه چشمش خوب کار می‌کند و نه ذهنش. اما در همان هنگام لیزا سرش را داخل اتاق آورد و گفت: "جان، مطمئنم در قسمت درگاهی پنجره قایم شده."

و من بلافاصله از مخفیگاهم بیرون آمدم زیرا تصور این‌که جان به زور مرا از آن‌جا بیرون بکشد، لرزه بر اندامم می‌انداخت.

با ترسی [illegible] پرسیدم: "چه می‌خواهید؟"

جان پاسخ داد: "[illegible] ی دارید، ارباب رید." و در حالی‌که بر روی مبل می‌نشست، گفت: "[illegible] بیا." و با اشاره‌یی به من فهماند باید نزدیک‌تر بروم و مقابلش بایستم.

جان رید دانش‌آموزی چهارده ساله بود و من [illegible] سال داشتم. نسبت به سنش فربه و درشت اندام می‌نمود. صورتی بزرگ و پوستی تیره و پر لک داشت. سر سفره با حرص و ولع غذا می‌خورد و این موضوع باعث شده بود کبدش دچار مشکل شود. این بیماری چشمانش را ضعیف و پوست گونه‌اش را شل و وارفته کرده بود.

اکنون باید در مدرسه می‌بود اما یکی دو ماه پیش، خانم رید به بهانه نگرانی برای سلامتش او را به خانه آورد. مدیر مدرسه، آقای میز، معتقد بود که اگر برای پسر دردانه‌شان شیرینی و کیک کم‌تری از خانه می‌فرستادند، الان اوضاعش بهتر می‌بود. اما خانم رید با این عقاید به اصطلاح سختگیرانه مخالف بود و ترجیح می‌داد رنگ‌پریدگی و بی‌حالی پسرش را به کار و تلاش فراوان و یا شاید دلتنگی برای خانه و خانواده نسبت دهد.

www.ketab.ir

جان محبت زیادی به مادر و خواهرانش نشان نمی‌داد اما از من بیزار بود. مرا کتک می‌زد و مجازات می‌کرد، نه فقط دو یا سه بار در هفته و یا یکی دو بار در روز، بلکه دائما این کار را انجام می‌داد. از او واهمه داشتم و وقتی نزدیکم می‌آمد، تمام وجودم از ترس منقبض می‌شد. هیچ پناهی در برابر کتک‌ها و یا تهدیداتش نداشتم. خدمتکاران از ترس آزردن اربابشان مجبور بودند طرف او را بگیرند و خانم رید هم این موضوع را کاملا نادیده می‌گرفت. او هیچگاه جان را در حال کتک زدن یا آزردن من ندیده بود زیرا معمولا او این کارها را دور از چشم مادرش انجام می‌داد.

من که به اطاعت از او عادت کرده بودم به سمت صندلی‌اش رفتم. بی‌آنکه احساس شرمی داشته باشد، چند دقیقه‌یی ادا درآورد و زبان درازی کرد. می‌دانستم بعدی کتک مفصلی نصیبم خواهد شد و در حالی‌که منتظر فرود آمدن [illegible] به چهره زشت و نفرت‌انگیزش نگاه می‌کردم. احتمالا آن نفرت و [illegible] در نگاهم حس کرد زیرا بی‌آنکه کلمه‌یی بر زبان بیاورد، ضربه‌یی ناگهانی [illegible] بر من وارد کرد. از شدت ضربه تلو تلو خوردم و برای به دست آوردن [illegible] یکی دو قدم از صندلی‌اش فاصله گرفتم.

جان گفت: "این ضربه برای جواب گستاخانه‌یی است که لحظاتی پیش به مادر دادی و همچنین به خاطر پنهان شدن پشت پرده و آن نگاه خیره‌یی که چند دقیقه پیش داشتی، ای موش کثیف!"

از آن‌جا که به توهین‌های جان عادت داشتم، هیچ به این فکر نکرده بودم که جوابش را بدهم زیرا همیشه توجهم معطوف به این بود که چگونه ضربه‌ی بعد از این ناسزاها را تحمل کنم.

جان پرسید: "پشت پرده چه می‌کردی؟"

ـ کتاب می‌خواندم.

ـ کتاب را نشانم بده.

به سمت پنجره رفتم و کتاب را آوردم.

www.ketab.ir

- تو حق نداری دست به کتاب‌های ما بزنی. مادر می‌گوید تو هیچ چیز نداری، پدرت هیچ پولی برایت باقی نگذاشته! تو باید جلوی دیگران دست دراز کنی نه این‌که با بچه‌های افراد متشخصی چون ما، زندگی کنی و از همان غذاهایی بخوری که ما می‌خوریم و همان لباس‌هایی را بپوشی که ما می‌پوشیم. حالا به تو یاد می‌دهم که نباید در قفسه کتاب‌های من فضولی کنی، چون همه‌ی آن‌ها مال من هستند. تمام خانه مال من است، یا در آینده به من می‌رسد. برو کنار در بایست و از آینه و پنجره‌ها هم فاصله بگیر."

بی‌آن‌که از قصدش آگاه باشم کاری را که گفت، انجام دادم. اما هنگامی که دیدم کتاب را بلند کرده و قصد دارد آن را به سویم پرتاب کند، ناخودآگاه جیغی زدم و خود را کنار کشیدم اما عکس‌العملم به اندازه کافی سریع نبود و کتاب به سرم خورد کرد. به زمین افتادم و سرم به در خورد. با دیدن خونی که از سرم می‌شد و درد شدیدی که احساس می‌کردم، کنترل خود را از دست دادم، فریاد برآوردم: "ای پسر شرور وحشی. تو مثل قاتل‌ها هستی. مثل برده‌داران رومی‌شاهان رمی."

تاریخ رم، اثر گلد اسمیت را خوانده بودم و می‌دانستم پادشاهانی چون نِرون و کالیگولا چقدر سنگدل بوده‌اند و همیشه در ذهنم آن‌ها را با جان مقایسه می‌کردم اما هیچگاه فکر نمی‌کردم این جملات را بر زبان بیاورم.

جان عصبانی شد و گفت: "چه گفتی؟ او این حرف‌ها را به من زد؟ الیزا! جورجیانا! شما هم شنیدید؟ باید حرف‌هایش را به مادر بگویم اما قبل از آن..."

به من حمله‌ور شد و احساس کردم موها و شانه‌هایم در دستان اوست. یکی دو قطره خون بر گردنم جاری شد و درد عمیقی در سرم احساس کردم. در آن زمان احساس نفرت تمام وجودم را در بر گرفته بود. کنترلم را از دست دادم و همچون دیوانه‌ها به سمتش هجوم بردم. درست

www.ketab.ir

نمی‌دانم چه بلایی سرش آوردم، فقط شنیدم که فریاد می‌زد: "ای موش کثیف! ای موش کثیف!"

الیزا و جورجیانا با دیدن این صحنه سراسیمه به دنبال مادرشان در طبقه‌ی بالای خانه شتافتند. اکنون او و مستخدمه‌هایش، ابوت و بسی در صحنه جنگ و جدال ما حاضر بودند و ما را از هم جدا کردند. سپس این کلمات را شنیدم:

ـ خدای من! چطور جرات کردی این‌گونه با ارباب جان برخورد کنی؟

ـ آیا تا به حال چنین صحنه وحشیانه‌یی دیده بودید؟

سپس خانم رید گفت: "او را به اتاق قرمز ببرید و در را به رویش قفل کنید."

بلافاصله مرا کشان کشان به طبقه بالا بردند.

www.ketab.ir